

این متن از نشریه روزگار نو / دفتر پنجم (سال پنجم) خردادماه ۱۳۶۵ / به همین عنوان گرفته شده است .  
سایت احمد کسروی

## کسروی تبریزی، مردی که پلنگ آرمیده مذهب را بشورانید!

جعفر رائد

شورش ملتها، به طغیان رودخانه‌ها شباهت دارد و مانند رودخانه‌ها آغازشان کوچک و سرانجامشان بزرگ است.

رودخانه در آغاز سرچشمه‌ایست که از زمین می‌جوشد، یا جویباری که از آب شدن برفها در قله کوهساری به سوی دره سرازیر می‌شود... سپس در یک مسیر طولانی، سرچشمه‌ها و جویبارهای دیگری، از اینسو و آنسو، به آن می‌پیوندند و از همه آنها یک رودخانه عظیم به وجود می‌آید. البته در آن مسیر طولانی سدها و پلهای بسیاری بر آن رودخانه بسته می‌شود، ولی ناگهان و بدون امکان هرگونه پیش‌بینی، سالی بارانهای شدید می‌بارد یا برفهای انبوهی بر قله‌های کوهساران انباشته می‌گردند و سپس آب شده، از هر گوشه و کناری، خروشان راه دره‌ها را در پیش می‌گیرند و هر چه در برابر خود یافتند با خود می‌غلتانند و در پایان، دیوانه‌وار به آن رودخانه عظیم ریخته، سیل بنیان‌کنی را پدید می‌آورند که درختان کهنسال را از بیخ برمی‌اندازد، صخره‌های سترگ را از جا برمی‌کند، کاخهای باستانی را سرنگون و آبادیها و شهرها را ویران می‌سازد، باغها و کشتزارها را فرامی‌گیرد... و عاقبت، بر مردم سیل‌زده است که پس از فرونشستن خشم آن، دامن همت بالا زنند و از گل و لای پر برکتی که سیلاب بر زمین گذاشته است، برای کشاورزی بهره بردارند و خانه‌های نوتر و استوارتری برپا نمایند، درختان سودمندتری بکارند، سدهای نیرومندتری بر روی رودخانه ببندند، پلهای محکمتر و بزرگتری بکشند... و رویهمرفته، از تغییر ژرفی که در محیط زیست آنها واقع شده، برای برخورداری از زندگانی بهتر و پربرتر و پیشرفته‌تر نتیجه بگیرند.

اصطلاح "انقلاب" در زبان و ادبیات فارسی، ریشه‌ای به معنی متداول امروزه ندارد و در زبان عربی هم آن را برای "گودتا" به کار می‌برند و اشکالی پیش نخواهد آمد اگر ما از خیر این کلمه بگذریم و به جای آن شورش بگوئیم. شورش تاریخی ایرانیان در عصر حاضر، سرچشمه‌اش، شاید به چند قرن پیش برگردد و بعد در طول سالهای سال هزاران چشمه و جویبار و نهر، به آن پیوسته‌اند که در آن میان، بدون شک، جنبش مشروطه خود نهی سرشار بوده است. اینها هر یک به نوبت خود و به اندازه توانائی خود بر گسترش و تندی و تب و تاب این رودخانه اجتماعی افزودند تا از آن یک قدرت افسانه‌ای، چون آتشفشان یا زمین لرزه ساختند و آوازه آن در سرتاسر جهان پیچید.

در فاصله بین جنبش مشروطه و شورش تاریخی مردم ایران، از جمله کسانی که با اندیشه و کردار و گفتار و با سرنوشت هیجان‌انگیز خود به فراهم ساختن زمینه شورش یاری کردند، دکتر تقی ارانی و سیداحمد کسروی تبریزی بودند. گو اینکه راههای آنها از هم بکلی جدا بود.

من چون کم و بیش در جریان کار کسروی بوده‌ام، می‌توانم در اینجا مختصری درباره او بنویسم. به امید اینکه یکی از یاران دکتر تقی ارانی، از نوشتن مطلبی، پیرامون زندگانی و نبرد او، برای "روزگار نو" دریغ نکند. این فرزندان برومند سرزمین ما، از آن گروه بخصوصی نیستند و به تمام ملت ایران تعلق دارند.

### کسروی تبریزی

در تاریخ میهن خودمان، کسی را مانند کسروی سراغ ندارم که اینهمه برای خود دشمن تراشیده باشد. او با تمام آنچه که نادرست می‌دانست، در یک آن، درافتاده بود، حتی پیراستن زبان فارسی را هم با این کار درآمیخته بود. او سخت معتقد بود که گمراهیهای فکری مسبب اصلی بدبختیهای ایرانیان بوده است و هست. مثلاً انتشار

پندارهای صوفیانه را از جمله علت‌های شکست ایرانیان در برابر مغولها می‌دانست و برای برانداختن تمام آن گمراهیها، یک تنه، کمر بسته بود.

فعالیت‌های اجتماعی - سیاسی کسروی و دکتر ارانی تقریباً در زمان متقارنی آغاز شد. هر دو در اوج قدرت رضاشاه شروع به انتشار اندیشه‌های خود نمودند. دکتر ارانی مجله "دنیا" را بیرون داد و کسروی ماهنامه "پیمان" را پایه گذاشت.

در کلاس ششم ابتدائی بودم که برای نخستین بار گفتاری را از سیداحمد کسروی تبریزی خواندم. در حدود سال ۱۳۱۱ بود و من به مدرسه "فیوضات" تبریز می‌رفتم و از روی علاقه‌ای که به ادبیات داشتم، علاوه بر مجله‌های ادبی مانند "مهر"، برخی روزنامه‌ها را نیز که در آن زمان بیشتر رنگ ادبی داشتند می‌خواندم. در یکی از روزنامه‌های چاپ تبریز یک بررسی از کسروی تبریزی، در خصوص نام "آذربایجان" برایم تازگی داشت. او ثابت کرده بود که اصل اسم آذربایجان، "آتورپاتگان" بوده، بعد با گذشت روزگار، به تدریج به صورت "آذربایگان" درآمده و بالاخره "آذربایجان" شده است، و اینکه برخی اصل نام را "آذربادگان" می‌دانند و ارتباطی میان این اسم و آذر به معنی آتش و آتشکده باستانی که در این مرز و بوم بوده است داده‌اند، از حدس و خیال مایه گرفته‌اند نه از حقیقت و تاریخ.

مطبوعات تبریز بر این همشهری دانشمند خود ارج فراوان می‌گذاشتند و هنگامی که به تبریز می‌آمد، دور او را می‌گرفتند و از هرگونه ستایش دریغ نمی‌کردند.

به یادم است که یک بار از او خواندم که در راه مسافرت از تهران به آذربایجان، در همدان توقف و از عارف قزوینی دیدن کرده است. او در نوشته‌اش، عارف قزوینی را بسیار ستوده و او را شاعر آزاده‌ای خوانده بود که دولت و مردم ایران، چنانکه باید و شاید، از او قدردانی نمی‌کنند. روزنامه‌ای که این مقاله را چاپ کرده بود (شاید روزنامه سهند بود)، ابراز تأسف کرده بود که تاکنون آنهمه در انجام وظیفه ارج‌شناسی نسبت به عارف قزوینی کوتاهی نشان داده است و تعهد کرده بود که از آن تاریخ به بعد روزنامه را بطور منظم برای او بفرستد.

سه سال بعد که من شاگرد کلاس سوم متوسطه در دبیرستان فردوسی تبریز بودم، پدر و مادرم عازم کربلا شدند و مرا هم با خود به کربلا بردند و پس از چند ماهی، از آنجا راهی کویت شدیم. و چون همانند شیخ سعدی: "همه قبیله من عالمان دین بودند" من نیز، خواه ناخواه، به این راه افتادم.

کسروی که یک پژوهشگر دقیق در زمینه‌های تاریخی شناخته شده بود، در سال ۱۳۱۲ گام جدیدی برداشت و آن، انتشار ماهنامه "پیمان" بود. "پیمان" از اسلام راستین پشتیبانی می‌کرد و در زمان رضاشاه، گام دلیرانه‌ای بشمار می‌رفت. از اینرو در انجمن‌های مذهبی جائی برای خود باز کرد و عموی من که در تبریز و "اسکو" محراب و منبر داشت، از "پیمان" خوشنود بود و چند شماره‌ای از آن را برای من به کویت فرستاد. سپس خود آن را مشترک شدم، که بطور مستقیم برایم می‌آمد.

"پیمان"، گذشته از دعوت به اسلام راستین، به مبالغه‌گویی شاعران خرده می‌گرفت و خود شعرهای بسیاری که ساده و آموزنده بودند، چاپ می‌کرد. همچنین به برخی باورهای مردم مانند پایبند بودن به "بدشگونی" و "خوش شگونی" که با دانش نمی‌ساخت، می‌تاخت.

بدینگونه "پیمان" در میان مردم دیندار و پیشوایانشان به صورت نمونه پسندیده یک مجله اسلامی اصلاح طلب جلوه کرده بود. "پیمان" کار دیگری هم می‌کرد و آن چاپ "تاریخ هیجده ساله آذربایجان"، به قلم خود کسروی، بود که چند صفحه از آخر هر شماره مجله، ویژه این کار بود. شبیه کاری که امروز "روزگار نو" درباره "قصه پر غصه من و ایران من" اسمعیل پوروالی می‌کند.

در ضمن، "پیمان" با روش معتدلی هوادار پیراستن زبان فارسی بود. بطور مثال می‌گفت کلمه "منزل" را نباید به کار برد و به جای آن از واژه‌های "خانه" و "سرای" که از دیرباز میان ایرانیان شناخته شده و در ادبیاتشان آمده و خیلی خوش آهنگ و روان هستند، باید استفاده کرد. خود کسروی هم در نوشته‌ایش از این حد فراتر نمی‌رفت و سبک شیرین مفهومی داشت که علاقمندان بسیاری پیدا کرد. همان سبکی که در نوشتن "تاریخ هیجده ساله آذربایجان" به کار رفته است.

کسروی در آغاز تلاش‌های اجتماعی‌اش، به یک مصلح اسلامی شباهت داشت، دنباله همان راه سیدجمال‌الدین اسدآبادی. از این جهت جای تعجب نیست که ترجمه عربی کتاب "آئین" او به نام "الطریقه" به همت "طلعت حرب باشا" بنیانگذار "بانک مصر"، منتشر شد. این کتاب در انتقاد از "اروپاگری" یا به تعبیر دیگر "غرب‌زدگی" بود.

پس از اشغال ایران در جنگ جهانی دوم، یعنی پس از شهریور ۱۳۲۰، کسروی به راه دیگری افتاد و در زمینه‌هایی که بدانها اشاره رفت و نیز در چند زمینه دیگر، روش تند و گاهی پرخاشگرانه‌ای را در پیش گرفت. او بیگمان وجود گمراهیها را سبب شکست و سرشکستگی ایران در جریان جنگ جهانی دوم می‌دانست و از اینرو بر شدت پیکار افزود.

پیوند دوردور من هم با کسروی روز بروز استوارتر شد، تا جایی که من هم از محراب و منبر و هزاران مرید، و از یک پایگاه مذهبی و اجتماعی یکصد و پنجاه ساله و از زندگانی پر نعمت و عزت و جاه گذشتم و محنت آغاز زندگی نوینی را از صفر، با داشتن زن و فرزند، به جان خریدم. کسروی در آغاز یکی از کتابهایش به نام "خدا با ماست"، عکس مرا چاپ کرد و پیوستن مرا به به خود یکی از نشانه‌های پیروزی راهش دانست.

یکی از گرفتاریهای بزرگ مردم ما، و چه بسا بزرگترین گرفتاریشان، اینست که به رهبری محدود یا مهارشده خو نگرفته‌اند. در هر میدانی از میدانهای فعالیت سیاسی، اجتماعی، مذهبی و عرفانی خیلی زود تمام نقشها به عهده یک فرد گذاشته می‌شود و همه سرنخها در مشتت قرار می‌گیرد و جز خود و چند تن پیرامونیان گوش به فرمان خود، کسی را نمی‌بیند. چنین حالت، دانشمندترین، خردمندترین، هوشمندترین، پاکترین و نیکترین شخصیتها را شیفته خودخواهی، خودبینی، خیالبافی و بلندپروازیهای کودکانه و نقشه‌های ابلهانه می‌کند، و او چنان چهاراسبه در این فراخوانی گمراهی می‌تازد تا ناگزیر خود را و دیگران را به نابودی می‌کشاند و به جایی می‌رسد که دیگر راه برگشت نداشته باشد و کار خودش و جمع انبوهی یکسره گردد.

هم اکنون چه در داخل ایران و چه در میان رهبریهای گروهها و سازمانهای مخالف در خارج، مصداق این حقیقت را می‌یابیم و تاوان همه اینها را خود ما ایرانیان می‌دهیم، برای اینکه عادت نکرده‌ایم مانند بسیاری از مردم جهان، از رهبران خود حساب و کتاب بخواهیم و در هر فاصله زمانی کار رهبری را به رأی‌گیری بگذاریم و این سنت رهبری و پیشوائی جاویدانی را که در طول تاریخ برایمان خیلی گران تمام شده و یک نوع بت‌تراشی و بت‌پرستی است، رها کنیم.

تاریخ ما داستانهای دردناکی را در این مقوله حکایت می‌کند که پرداختن به آنها بیرون از بحث ماست. خیلی زود کسانی در تاریخ ما مظهر خدا و نظرکرده خدا و فرستاده خدا و پیشوا و صاحب کرامت و معجزه شدند و این امتیاز، شامل مرده‌هایشان نیز گردید و قبرهاشان مصدر خیر و برکت و نور و عافیت شد.

افسوس و هزاران افسوس که کسروی تبریزی هم دچار چنین سرنوشت شومی شد و شخصی بدان بزرگواری که از افتخارات میهن ما بشمار می‌رود، دیری نگذشت که باورش شد فرستاده خداست. در پاسخ مخالفینش که می‌گفتند ادعای پیامبری می‌کند، می‌نوشت: ما ادعا نمی‌کنیم. یعنی کارش را می‌کنیم... ولی کلمه "پیامبر" را مناسب زمان نمی‌دانست و به جای آن عنوان "راهنما" را برگزید.

بریدن از واقعیت محسوس و ملموس، موجب شد که کسروی خود را توانا به ایجاد یک دگرگونی همه جانبه فکری، اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی ژرفی در ایران بداند و در چند میدان بسیار مهم که هر یک به کوشش خستگی‌ناپذیر گروههای متعدد پژوهنده نیاز داشت، خود به تنهایی جلو رفت و تند رفت و دور رفت... از جمله در زمینه پیراستن زبان فارسی و پایه‌گذاری یک سازمان نوین فکری و اجتماعی چنان از واقعیت فاصله گرفت که در هر دو مورد نامفهوم شد و نمونه آن کتاب "ورجاوند بنیاد" است.

کسروی معتقد بود که برای تکان دادن مردم باید تند نوشت و شدید تاخت و مثال می‌آورد، کسی که جایی را آتش می‌زند، اگر با ملایمت بخواهی از آن کار خطرناک بازش داری، نتیجه نمی‌گیری، باید بر سر او فریاد برآورد، چون تندر غرید و نهیب زد تا از آن کار زشت خانمانسوزش دست بردارد.

این کار کسروی تبریزی، محیط ساکت مذهبی را به هیجان آورد. استخر راکد اجتماع ایران را متلاطم ساخت و در اثر سنگهایی که به میانش پرتاب می‌کرد، موجهائی برانگیخت، موجهای کوه‌پیکر سهمناک. بالاخره فتوای قتلش صادر شد و هیئت حاکمه چشم بر هم گذاشت که اجرا گردد. و پس از اینکه کسروی و یکی از یارانش به نام "حدادپور" در کاخ دادگستری و در برابر بازپرس از پا درآمدند، باز هم هیئت حاکمه از تعقیب جدی پرونده خودداری کرد. ولی خشونت مذهبی خیلی زود به خشونت سیاسی تبدیل گشت و به زندگانی هژیر و رزم‌آرا پایان داد و به حسین علاء، به جرم پیوستن به پیمان بغداد، سوءقصد گردید ولی زخمی شد و زنده ماند. بعدها هم منصور همان سرنوشت رزم‌آرا را پیدا کرد.

عکس‌العملی که پندار و گفتار کسروی با آن روبرو شد، اجتماع ما را چنانکه هست نشان می‌دهد، همان اجتماعی که منصور حلاج را به دار می‌کشید و همفکران ناصر خسرو را در روز روشن و در وسط بازار قطعه قطعه می‌کرد و سهروردی را به قتل می‌رساند... و دهها هزار نفر را در دوره قاجاریه، به خاطر شیعی‌گری، بابی‌گری و قبل از آن هم، در زمان صفویه، به گناه سنی‌گری و صوفی‌گری و در زمان ساسانیان هم، به دستاویز مانوی‌گری و مزدکی بودن، تار و مار می‌ساخت...

### میراث کسروی

شخصیت کسروی جنبه‌های گوناگونی داشت. او وکیل دادگستری بود و فقه اسلامی و قانونهای مدنی کشور را بخوبی می‌دانست و یکی از کتابهایی که نوشته درباره آسان ساختن آئین دادگستری است که محتوای پیشنهادهایی راجع به ساده کردن مراجعه‌ها و بازرسیها و بازپرسیها و دادگاههای قضائی است.

زبانهای انگلیسی و عربی را چنان می‌دانست که از اولی کتاب ترجمه کرده بود و به دومی هم کتاب نوشته بود. و خودش کتاب "شیعی‌گری" اش را به عربی درآورد. گرچه سبک نوشتن و نیز برخی جملات و کلمات کتاب خالی از ایراد نبود ولی برای کسی که عربی را در ایران آموخته و در یک کشور عربی نمی‌زیسته و با زبان عربی چندان سر و کاری نداشته است، نبوغی به شمار می‌رود. او استعداد شگفتی برای فراگرفتن زبان در مدت کوتاه داشت. زبان اسپرانتو را در چند روز، خود بخود آموخت. گویا زبان ارمنی و برخی نیمه زبانهای ایرانی را می‌دانست. ترکی آذربایجانی هم زبان مادریش بود و در زبان فارسی و برخی زبانهای باستانی سرزمین ما بسیار کار کرده بود.

تاریخ‌شناس و تاریخ‌نویس بود و کتابهای "تاریخ هیجده ساله آذربایجان" و "تاریخ مشروطه ایران" و "مشعشیان" و "تاریخ پانصدساله خوزستان" از تألیفات ارزنده عصر ما شمرده می‌شوند. تاریخ پیدایش "آمریکا"ی او هم قابل مطالعه است.

تحقیقات تاریخی‌اش مانند "شهریاران گمنام" و "صفویه سید نبوده‌اند" و "نامهای شهرها و دیه‌ها" و "تاریخچه شیر و خورشید ایران"، مورد مراجعه شرق‌شناسان و پژوهشگران می‌باشد. کسروی شیفته و دلباخته زبان فارسی بود و آن را شایسته یک زبان جهانی شدن می‌دانست. در زمینه زنده کردن بسیاری از پایه‌های دستوری زبان فارسی و گسترش به کار گرفتن واژه‌ها، کارهای پراچی انجام داده است.

کسروی یک مشروطه‌خواه دوآتشه بود و در نوشته‌هایش کوشید که نقش توده‌های ساده مردم را در پیشرفت مشروطه روشن سازد و به خوبی از عهده این مهم برآمده است.

کسروی، با دلیری کم نظیری، خیانت‌های هیئت حاکمه را فاش می‌ساخت و نام "کمپانی خیانت" را بر آنها می‌گذاشت. گفته می‌شود که کتاب "دادگاه" او در این باره، در فراهم ساختن مقدمات اعدامش بی تأثیر نبوده است. کسروی، کجرویهای دسته‌های سیاسی را، چه راست و چه چپ، با موشکافی دقیق تشریح می‌کرد، کتابهای "سرنوشت ایران چه خواهد شد" و "امروز چاره چیست" که مخصوصاً کسروی آنها را به سبک ساده‌تری نوشته است، خیلی از تاریکیها را در فعالیتهای سیاسی و حزبی کشورمان روشن نموده است.

کسروی عاشق بیقرار ایران بود و هر تلاشی که می‌کرد برای ایران بود. از روی قصد و عمد و با دیده باز، جانش را در راه ایران و ایرانیان باخت. او که سید بود، خود را "مصطفوی" یا "علوی" یا "حسینی" یا "حسینی" یا "رضوی" یا "موسوی" خواند، بلکه "کسروی" نامید و به کسری "خسرو" منتسب شد.

همه اینهایی که برشمردیم، کارهای بزرگ و پرارزشی است که بجاست دنبال شود و آبادانی و پیشرفت ایران و رستگاری و سربلندی ایرانیان را بار آورد.

کسروی، گذشته از آنچه که گفته شد، انبوهی از معتقدات مردم را، که گمراهی می‌دانست، آماج تیرهای حمله‌های شدید و بی امان خود گردانید. شیعی‌گری، بهائی‌گری و صوفی‌گری جولانگاهش شد. نه تنها بر ضد آنها کتاب و مقاله نوشت، بلکه جشن کتابسوزان راه انداخت که در آن جشن، علاوه بر دیوانهای حافظ و سعدی و ایرج میرزا و قآنی و دیگران، کتابهایی چون "مفاتیح الجنان" هم طعمه آتش می‌شد.

کسروی بر ضد تمام جبهه‌ها آتش گشود، آتش سنگین... از آخوندها گرفته تا شاعران، همه دشمنش شدند. در این میان - تا جایی که می‌دانم - تنها روزنامه "ایران ما"، به سردبیری اسمعیل پوروالی، برای چاپ دفاعیه‌هایی از کسروی آغوش خود را باز کرد. همانطوری که امروز "روزگار نو" باز هم به سردبیری اسمعیل پوروالی، در دفاع از نویسنده بزرگ عصر ما "سید محمد علی جمالزاده" پیشقدم گردید.

در واقع، آنچه کسروی درباره شیعی‌گری و بهائی‌گری و صوفی‌گری نوشته چندان تازگی نداشت. برای ایرانیان تکان‌دهنده بود، لیکن مانند آن و بیش از آن، به زبانهای دیگر از جمله عربی کتابهای متعدد انتشار یافته است.

موضوعهایی که ارتباط مسیتقیم با ایمان مردم دارد و نزد آنها از مقدسات بشمار می‌رود، نباید به طور جداگانه از معتقدان به آنها بررسی شود. این موضوعها مانند مسئله‌های ریاضی یا علمی یا فلسفی، حالت "تجربیدی" ندارد که بتوان آنها را در نفس موضوع و بدون هیچگونه ملاحظه مورد بحث قرار داد. مردمی که پایبند آن "مقدسات" هستند، چه زیاد یا کم، برای خود احترامی دارند و توهین به آن مقدسات، اهانت به هواداران آنها تلقی می‌شود... هراندازه کسانی اینگونه مقدسات را باطل بدانند نباید آنها را بدون ارتباط با معتقدان مطرح کنند، زیرا اگر کردند، چه بسا نتیجه معکوس بگیرند.

ما اگر تاریخ آغاز اسلام را در نظر بگیریم، می‌بینیم که چگونه پیامبر اسلام، در پیش بردن رسالت خود، گام به گام به جلو آمد و موفقترین پیامبر در تاریخ شد.

### سرنوشت باهماد آزادگان

من با کسروی نامه‌نویسی داشتم ولی هرگز او را ندیدم. در هشتم اردیبهشت ماه ۱۳۲۴ به کسروی حمله شد و او گرچه جان به سلامت برد ولی زخمی شد و مدتی در بیمارستان بستری گردید. تا اینکه در بیستم اسفندماه ۱۳۲۴ در آخرین جلسه بازپرسی در کاخ دادگستری و همانطوری که گذشت، در جلوی چشم بازپرس، با حدادپور، کشته شدند.

من در آخرهای فروردین ۱۳۲۵ به تهران آمدم. "باهاماد آزادگان" یعنی (جمعیت آزادگان)، که با دست کسروی و یاران نزدیکش بنیاد گذاشته شده بود، یک تشکیلات شورائی به نام "سگالاد" داشت که شبیه به "مجلس شورا" بود و یک تشکیلات اجرائی به نام "کرا" داشت که در حکم هیئت دولت یا در واقع کمیته اجرائی به حساب می‌آمد. من به رهبری "سگالاد" یعنی به ریاست شورای جمعیت برگزیده شدم.

مردان پخته‌ای چون "محمد حسن شیشه‌گر"، "اسمعیل واعظپور"، "سیدمحمدعلی امام" و جوانان تحصیلکرده و فهمیده و پرشوری چون "محمدعلی جزائری"، "احسان‌الله آزادی"، "حسین یزدانیان" و دیگران در "باهاماد آزادگان" بودند که به ملاحظاتی نام کسانی را در اینجا نمی‌برم... اینها گرچه کسروی را "راهنما" می‌نامیدند، اما هیچکدام او را مرد مقدس و فرستاده خدا نمی‌انگاشتند و به انگیزه میهن‌پرستی و خدمت به هم‌میهنان و نبرد با کجرویها و گمراهیها به او گرویده بودند.

پس از کسروی، "باهاماد آزادگان" دچار دوراهی گردید. برخی پافشاری می‌کردند که هیچگونه تغییری در راه و روش داده نشود و کسانی، از جمله این نویسنده، بر آن بودند که باید مقتضیات گوناگون را در نظر گرفت، حتی سبک نویسنده‌گی را با حفظ پایه‌های اصلی، متناسب با جریانهای روز کرد.

در آن زمان، در میان دسته‌های گوناگون سیاسی کشور، چون "باهاماد آزادگان" به هیچ قدرت سیاسی داخلی یا خارجی اتکاء نداشت، از هر سو چوب می‌خورد و در آن میان گروههای چپ رفتارشان بهتر و نسبت به آن احساس نزدیکی بیشتری در خود می‌کردند. به یادم هست که "مریم فیروز" به نمایندگی از حزب توده با من ملاقات کرد و پیشنهاد "ائتلاف" نمود. البته "باهاماد آزادگان" نخواست و نمی‌توانست چنین پیشنهادی را بپذیرد، زیرا یقین داشت که اگر به "ائتلاف" تن دردهد، در حزب توده ذوب خواهد شد و همان بلائی که بر سر حزب ایران آمد، بر سرش خواهد آمد.

"باهاماد آزادگان" که یک سازمان تهیدست و کم تجربه و نوبنیادی بود با مشکلات بیشمار روبه‌رو شد و با آنها دست و پنجه نرم می‌کرد، تا اینکه حکومت نظامی "تیمور بختیار" آن را از فعالیت بازداشت و چون یک حزب زیرزمینی نبود، همان جنبه فرهنگی‌اش ادامه یافت و کسانی چون "حسین یزدانیان" که چند سال پیش درگذشت، همت شایسته‌ای در این راه از خود نشان داد...

امروز هم بیشتر نوشته‌های کسروی تبریزی، پی در پی در داخل و خارج از کشور تجدید چاپ می‌شوند و بویژه تاریخ مشروطه ایران او که به ندرت قفسه‌های یک کتابفروشی از آن خالیست.

نزدیک به دو سال، پس از کشته شدن کسروی، این نویسنده کتابی به عنوان "چه کرده‌اند و چه باید بکنیم؟" به زبان متداول مطبوعات نوشت که چکیده اندیشه‌های اجتماعی و سیاسی "باهماد آزادگان" را در برداشت و یکصد و چند صفحه بود. این کتاب که از سوی "باهماد آزادگان" در بهمن ماه ۱۳۲۶ انتشار یافت، خالی از ایراد نیست و قسمت عمده‌ای از مطالب‌هایش به درد امروز نمی‌خورد، لیکن در سرتاسر آن کتاب بر لزوم دنبال کردن راه مشروطه‌خواهان و استوار ساختن پایه‌های رژیم مشروطه تأکید و نتیجه‌گیری شده بود که اگر این کار به خوبی انجام نگیرد، باز ایران به دامان دیکتاتوری خواهد افتاد... و چنانکه می‌دانیم، عاقبت این نگرانی تحقق یافت و میهن ما از نو گرفتار استبداد شد.

درباره کسروی کتابی به نام "سیری در اندیشه سیاسی کسروی" به قلم حجت‌الاسلام اصیل نگارش یافته که منصفانه است. خلاصه نسبتاً جامعی از اندیشه‌های کسروی در ۱۷۰ صفحه ارائه و خدمت فرهنگی ارزنده‌ای انجام داده است. که در پایان این گفتار عبارتهای زیر از آن کتاب نقل می‌شود:

«در سالهای آخر زندگی، در مظان تهمت‌های واقع شد و تحریکاتی علیه او صورت گرفت. در هشتم اردیبهشت ماه ۱۳۲۴ مورد حمله متعصبین قرار گرفت و مجروح شد، لکن از این مهلکه جان به در برد. سرانجام به محاکمه‌اش کشاندند و وزارت فرهنگ او را به انتشار کتب خلاف شرع و اخلاق متهم و علیه وی اعلام جرم کرده بود. وی درباره این محاکمه چنین می‌نویسد:

"خدا را سپاس که پس از ۵۸ سال زندگانی، یک بار راهم به شعبه بازپرسی افتاده و آن هم گناه کتاب نوشتن و با خرافات جنگیدن است. این پرونده مرا به راهی می‌اندازد که اگر تا پایان پیش رود، مرا همپایه سقراط و مسیح خواهد گردانید. سقراط و مسیح هم به همین گناه محکوم گردیدند."

«اما این محاکمه تا پایان پیش نرفت. در آخرین جلسه بازپرسی، در روز بیستم اسفند ۱۳۲۴ کسروی و یکی از یارانش، در جلوی چشم بازپرس، به دست متعصبینی که از انتقادات او به مذهب به خشم آمده بودند، کشته شدند... و بدینسان دفتر زندگانی مردی که سراسر حادثه و مبارزه و تحقیق و تتبع بود، بسته شد.»